امیرهوشنگ ابتهاج در رشت به خاک سپرده شد

بازگشت به زادگاه

شرق: این خواست خود شاعر بود که به ایران برگردد و در زادگاهش، رشت، به خاک سپرده شود و سرانجام «سایه» در پنجم شهریورماه در باغ محتشم رشت به خاک سپرده شد. نمادهای شهر بخشی از هویت آن به شمار می‌روند و حالا سایه نمادی همیشگی برای رشت خواهد بود. تصویری که ابتهاج از رشت به دست داده بود، شهری بود زنده و روشن که اینک شاعرش را در بر گرفته است. امیرهوشنگ ابتهاج در اسفند ۱۳۰۶ در رشت متولد شد و در شهریورماه ۱۴۰۱ در رشت به خاک سپرده شد. در مراسم خاکسپاری او در باغ محتشم رشت که با حضور خانواده، برخی چهره‌های ادبی و هنری و نیز گروهی از مردم برگزار شد، یلدا ابتهاج، دختر شاعر، گفت که سایه به وطن بازگشته و این آرزویی بود که همیشه داشت: «امروز برای پدر ما و پدر همه شما اینجا جمع شده‌ایم. به شما تسلیت می‌گویم. با هماهنگی زیاد و به‌سختی موفق شدیم امانتی را به این سرزمین برگردانیم. از همراهی شما و کسانی که در این راه همراه شدند، سپاسگزارم. امروز آن روزی است که سال‌ها در نگرانی‌اش بودم و تصوری از آن نداشتم. تا لحظاتی دیگر پیکر شریف پدرم را در این خاک به امانت می‌گذاریم. سایه با شعرش حرف‌هایش را به ما زده و حرف اضافه دیگری نداشته است. او همه حرف‌هایش را در اشعار درخشان منتقل کرده است. سایه معتقد بود کسی که با صداقت و صمیمیت صحبت می‌کند، مردم قدرش را می‌دانند و پاسخش را می‌دهند. روز بزرگی برای ایران است. بازگشت سایه به وطن، آرزویی بود که او همیشه داشت. سایه را در این خاک به امانت به شما می‌سپاریم و امیدواریم به هر شکل که می‌توانید پاسدارش باشید و در غیاب ما به این خاک سر بزنید. سایه تا دقایق آخر زندگی با شعر ماند و دائما شعر و شاعر را از رودکی تا امروز تحسین می‌کرد. سایه را با همان زبان، همان میراثی که به ما رسیده، پاس بدارید و به آیندگان بسپارید. قطعا فرزندان آینده در هر کجای این سرزمین و در هر جای جهان شعر سایه را به زبان زیبای فارسی خواهند خواند».

احمد جلالی، سفیر سابق ایران در یونسکو نیز در مراسم خاکسپاری ابتهاج صحبت کرد و او نیز به این نکته اشاره کرد که سایه خواسته بود در ایران و در شهر زادگاهش دفن شود. جلالی در بخشی از صحبت‌هایش درباره اینکه چطور از سایه پرسیده‌اند که در کجا دفن شود، گفت: «مدتی پیش که سایه در بیمارستان بستری بود، مؤدبانه نبود که صریحا از ایشان سؤال کنیم که می‌خواهد در کجا آرام بگیرد؛ اما پزشک او با ظرافت بیت: ای نسیم سحر آرامگه یار کجاست/ منزل آن مه عاشق‌کش عیار کجاست را خواند و سایه گفت رشت شهر خودم». او همچنین به علاقه سایه به شهر زادگاهش هم اشاره کرد و گفت که سایه همیشه با علاقه ویژه‌ای از این شهر سخن می‌گفت. علی دهباشی، یکی دیگر از چهره‌هایی بود که در مراسم خاکسپاری سایه صحبت کرد و از تلاش‌های فرزندان ابتهاج برای رساندن او به ایران تشکر کرد و گفت: «سلام بر رشت و سلام بر مردمان بزرگی که در طول تاریخ پرچمدار ادبیات و تاریخ بودند. از فرزندان او تشکر می‌کنم که با وجود همه بدخواهی‌ها و آنچه می‌رفت که سایه به وطن نرسد، چندین شبانه‌روز، خواب و زندگی را بر خود حرام کردند و امانت را به دست شما رساندند. سایه به نیما و شهریار و نادر نادرپور، پوری سلطانی و مرتضی کیوان، اخوان‌ثالث، فروغ فرخزاد و دیگر یارانش پیوست». علی جهاندار، خواننده موسیقی سنتی نیز در این مراسم با اشاره به دیدارش با سایه گفت: «سایه موسیقی را دوست داشت و به من گفت به شما حسودی می‌کنم، همیشه دوست داشتم آواز بخوانم. وقتی به او گفتم که شما شاعر بزرگی هستید، گفت: شعر تا جایی آدم را راضی می‌کند و دوست داشتم آوازی بخوانم».

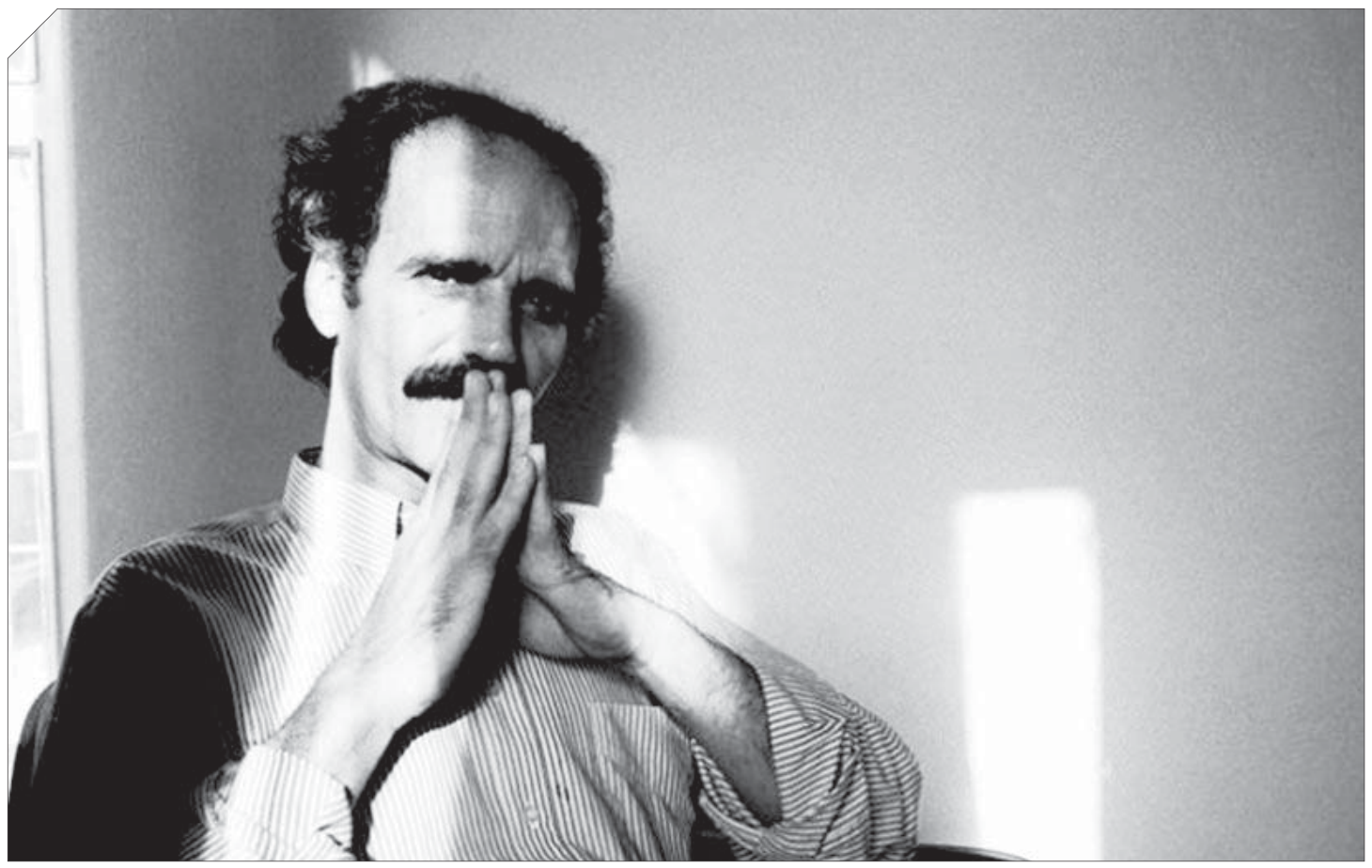

در حاشیه مقاله‌ای از هوشنگ گلشیری درباره شعر روز و شعر همیشه

آواز درد

پیام حیدرقزوینی

مرگ هوشنگ ابتهاج بار دیگر نشان داد هنوز هستند کسانی که با توجه به مواضع سیاسی و اجتماعی شاعر یا نویسنده به قضاوت او می‌پردازند بی‌آنکه کمترین آشنایی با اثر مؤلف داشته باشند. این اتفاق اخیرا پس از مرگ رضا براهنی هم افتاده بود. در هر دو مورد، جریانی واپس‌گرا که در آرزوی بازگشت به گذشته خیالی است، به شاعر و نویسنده تاختند و از مرگشان ابراز خشنودی کردند. بهانه تاختن به شاعر و نویسنده‌ای که هر دو گرایش به چپ داشتند، به قدری دم‌دستی و کلیشه‌ای بود که آشکارا نشان‌دهنده ارتجاع فکری ابرازکنندگانش بود. مخالفت براهنی با حکومت پهلوی و دست‌گذاشتن بر روی شکنجه‌های سیستماتیک ساواک بهانه حمله به او توسط واپس‌گرایان بود و در مورد ابتهاج هم همراهی او با انقلاب و ارتباطش با حزب توده بهانه حمله بود.

براهنی و ابتهاج اینک مرده‌اند و تعریف و تمجیدهای آبکی یا توهین و ناسزا گفتن به آنها تأثیری بر وضعیت‌شان ندارد. آثارشان کارنامه به‌جامانده از آنها است که با از بین رفتن هیاهوهای زودگذر نقد و بررسی می‌شود؛ چنانچه پیش‌تر و در زمان حیاتشان شده بود. مواضع سیاسی و اجتماعی شاعر و نویسنده یا وابستگی‌های ایدئولوژیکش بخشی از وجود شاعر و نویسنده است که می‌توان از آن دفاع یا ردش کرد اما زیر سؤال بردن شاعر و نویسنده‌ای به خاطر طرز فکر سیاسی‌اش تنها نشانه‌ای است از درک سطحی و کودکانه از اثر ادبی و هنری. نمی‌توان مدافع آزادی بیان بود اما نویسنده یا شاعری را تنها به خاطر مخالفتش با حکومت پهلوی انکار کرد و اگر هنوز هستند کسانی که این کار را می‌کنند نشانه‌ای است آشکار از اینکه در هنوز بر همان پاشنه می‌چرخد و امروز تنها ظاهر ماجرا عوض شده و جای شکنجه‌گران ساواک را طرفداران استبداد در رسانه‌های سلطنت‌طلب و شبکه‌های اجتماعی گرفته‌اند.

نکته قابل توجه این است که یکی از نقدهایی که به تفکر چپ وارد شده این بوده که چپ در مواجهه با آثار ادبی و هنری مواجهه‌ای مکانیکی دارد و همه چیز را از زاویه تعهد و مسئولیت آن هم از نوع حزبی‌اش می‌بیند. واقعیت اما جز این است و علاقه مارکس به آثار بالزاک به روشنی نشان می‌دهد که برای مارکس نه طرز فکر سیاسی بالزاک بلکه آثار و رئالیسم او حائز اهمیت بوده است. در نمونه‌ای معاصر هم می‌توان به علاقه لوکاچ به توماس مان اشاره کرد. لوکاچ از مهم‌ترین منتقدان ادبی قرن بیستم است که به نقد برداشت عامیانه و مکانیکی از اثر هنری و ادبی پرداخت و اگرچه ممکن است برخی نظرات او امروز از سکه افتاده باشند اما الگویی که او ارائه داد هنوز حائز اهمیت است.

هوشنگ گلشیری در میانه دهه چهل مقاله‌ای مفصل با عنوان «شعر روز و شعر همیشه» نوشت و در آن با نگاهی نقادانه و جزئی‌نگر به نقد شعر معاصر دورانش پرداخت. مقاله گلشیری هنوز هم آموزنده است به‌خصوص وقتی در نقد شاعری به مواضع سیاسی‌اش پرداخته شود. گلشیری در آغاز مقاله‌اش نوشته بود: «برای تعیین راه و بیراهه شعر معاصر تنها باید به تلاش دست‌درکاران نظر داشت، چراکه آنهایند که: سنگ و کلوخ‌ها را می‌کوبند، بر سر چهارراه‌ها علامت می‌گذارند و به ناچار آنکه می‌خواهد به فضای گسترده شعر معاصر برسد باید از همان راه‌ها برود و با تجربه و مقایسه و بررسی به سرآغازی برسد که خود آغاز آغازهاست. پس به هیچ عنوانی نمی‌توان در پس کلیاتی چون مسئولیت، حرمت، فضیلت و صداقت به سنگر نشست و...». گلشیری در ادامه فارغ از قضاوت‌های کلی الگوی این نقد و بررسی را هم نشان داده. او با ذکر نمونه‌های متعدد تفاوت میان شعر روز و شعر همیشه را برشمرده و اتفاقا یکی از نمونه‌های مورد بررسی او شعری از سایه است.

گلشیری به نامه‌ای از نیما اشاره کرده که او در بخشی از آن نوشته: «نویسنده ملازم است لوازم جلوه‌های مادی اندیشه‌های خود را در زمان و مکانشان پیدا کرده به آنها رنگ و وضوح و اثر بدهد و قضایا را با اشاره و بر طبق تداعی معانی در دماغ خواننده‌های خود به وجود نیاورد. خواننده را با اولین مصراع از خود بیرون بکشد و به دست و فرمان خود بگیرد». گلشیری سپس به «دل فولادم» خود نیما و آغاز این شعر اشاره می‌کند که در چند سطر در حکم ضربه‌های نخستین ما را از حال و هوای خود جدا می‌کند:

«ول کنید اسب مرا
راه توشه سفرم را و نمد زینم را
و مرا هرزه درا،
که خیالی سرکش
به در خانه کشانده‌ست مرا».

گلشیری می‌گوید وزنی که یادآور سم‌ضربه‌های اسب است و نیز گریزش به همراهی اسبی و راه‌توشه‌ای و نمد زینی، خبر از فاجعه‌ای هولناک می‌دهد:

«رسم از خطه دوری، نه دلی شاد در آن.
سرزمین‌هایی دور
جای آشوبگران
کارشان کشتن و کشتار که از هر طرف و گوشه آن
می‌نشانید بهارش گل، با زخم جسدهای کسان».

گلشیری می‌گوید آنچه در این شعر آمده هرچند شخصی است و «به مرد و اسب و راه‌توشه تو باز بسته، اما چون از خون او که انسانی‌ست در میان انسان‌ها رنگ گرفته است، شمول پیدا می‌کند».

او پس از این شعر نیما، به شعر «بر سنگفرش راه» از سایه پرداخته است که این نیز همچون شعر نیما به کودتای ۲۸ مرداد مربوط است:

«با تمام خشم خویش،
با تمام نفرت دیوانه‌وار خویش،
می‌کشم فریاد،
ای جلاد
ننگت باد!»

گلشیری می‌گوید این فریادی است از سر خشم و «فریادی که بر اثر دردی کشیده شود، بیان‌کننده دردی‌ست که موجب فریاد بوده است. اما آوازی که از روی دردی خوانده شود هم خود درد است و هم چیز دیگری سوای درد و نیز شاعر نتوانسته است خودش را فراموش کند و به آنچه می‌خواهد ارائه دهد -به قول نیما- جلوه‌ای مادی ببخشد». گلشیری می‌گوید به این دلیل این چند سطر سطحی و بی‌عمق باقی می‌ماند.

گلشیری به نمونه‌ای دیگر هم می‌پردازد که این نیز متأثر از کودتای ۲۸ مرداد است، «بر سنگفرش» از شاملو:

«از پشت شیشه‌ها به خیابان نظر کنید!
خون را به سنگفرش ببینید! خون را
همه تن شیشه می‌شود و نگاهی، بر سنگفرشی و خونی».

گلشیری با مقایسه این سه شعر که هر سه متأثر از یک واقعه اجتماعی‌اند، می‌گوید «دل فولادم» نیما و «بر سنگفرش» شاملو شعر همیشه است و «بر سنگفرش راه» سایه شعر روز، «چراکه هرچند هر سه شعر القاکننده یک مضمون هستند -نه یک محتوی- آنچه آنها را فرسنگ‌ها از یکدیگر متمایز می‌سازد نحوه ارائه محتوی یا تکنیک و سرانجام تشکل آنهاست».

مقاله گلشیری مقاله‌ای مفصل است و اگرچه سال‌ها از انتشار آن می‌گذرد اما نشان می‌دهد که گلشیری چه درک دقیق و جزئی‌نگرانه‌ای از شعر داشته است. گلشیری در این مقاله نشان داده که برای نقد شعر باید به سراغ خود شعر رفت و با معیارهایی مشخص به بررسی شعر پرداخت. گلشیری این درک دقیق را در جاهای دیگری و ازجمله در کتابی که درباره شعر منصور اوجی نوشته بود هم نشان داده است.

مرگ کامو؛ حادثه رانندگی یا قتل سیاسی

شرق: آلبر کامو در ژانویه ۱۹۶۰ درگذشت. او در یک تصادف رانندگی با جمجه خردشده و گردن شکسته در دم جان سپرد. کامو از مهم‌ترین روشنفکران دهه‌های میانی قرن بیستم بود که تأثیرگذاری زیادی داشت و در ایران هم از سال‌ها پیش شناخته‌شده بود و یکی از چهره‌هایی بود که در برهه‌ای تأثیر زیادی بر روشنفکران ایرانی گذاشته بود. مرگ کامو ناگهانی و دور از انتظار بود و تصادف رانندگی این احتمال را هم در بر داشت که شاید این نه یک تصادف بلکه حادثه‌ای بوده که عامدانه ترتیب داده شده بود. هربرت لوتمان، نویسنده زندگی‌نامه کامو، نوشته که تصادف ظاهرا ناشی از قفل‌شدن یک چرخ یا قطع‌شدن محور چرخ بود اما کارشناسان نتوانستند از این تصادف فاجعه‌بار در مسیر مستقیم با جاده‌ای به عرض ۹ متر و رفت‌وآمدی ناچیز سر دربیاورند.

جووانی کاتللی در کتابی با عنوان «مرگ کامو» که اخیرا با ترجمه ابوالفضل الله‌دادی در نشر نو منتشر شده، با بررسی اسناد و زوایای مختلف مرگ کامو، به این پرسش پرداخته که آیا مرگ او واقعا نتیجه یک تصادف بوده یا با برنامه‌ریزی قبلی به وقوع پیوسته است؟

مترجم کتاب در بخشی از یادداشت ابتدایی‌اش، به معرفی نویسنده کتاب و اثرش پرداخته است. کاتللی متخصص اروپای شرقی و رمان‌نویس و استاد دانشگاه است و انگیزه او از نوشتن این کتاب تحقیقات او در زمینه مرگ کامو بود. در واقع جرقه این تحقیقات با مطالعه خاطرات یان زابرنا زده شد که پس از مرگ شاعرِ چک منتشر شده بود. کاتللی می‌گوید در نسخه اصلی این کتاب به زبان چکی که بیش از هزار صفحه است بخشی وجود دارد که به ایتالیایی ترجمه نشده و از ملاقات زابرنا با مردی روس نزدیک به کاگ‌ب گفته است که از راز مرگ جوان‌ترین برنده نوبل پرده برمی‌دارد.

کاتللی پیش از آنکه این کتاب را بنویسد، در سال ۲۰۱۱ فرضیه قتل کامو را در روزنامه «کوریه‌را دلاسرا» مطرح کرده بود و سپس در کتابش به بررسی دقیق‌تر و مستندتر این موضوع پرداخته است. مترجم در بخشی از توضیحاتش نوشته: «بخش‌هایی از این کتاب که ویراست جدید آن در سال ۲۰۱۹ و با عنوان مرگ کامو در انتشارات بلان فرانسه منتشر شد، به بررسی روابط اتحاد جماهیر شوروی با فرانسه عصر کامو می‌پردازد و نشان می‌دهد که چگونه سرویس‌های جاسوسی شوروی سال‌ها برای حذف او برنامه‌ریزی کردند و در نهایت با رضایت ضمنی سازمان‌های مخفی فرانسوی، طرحشان را با موفقیت کامل پیش بردند. کاتللی پای برخی چهره‌های مشهور را نیز به میان می‌کشد و از آنها به عنوان کسانی یاد می‌کند که پیش و حین و پس از مرگ کامو به ایفای نقش پرداختند. علاوه بر این، کاتللی در نسخه فرانسوی کتاب پیوستی گنجانده که روایت چهره‌های سرشناسی همچون ژاک ورژس را از مرگ کامو نقل کرده است. مرگ کامو که در فرانسه و آرژانتین و ایتالیا منتشر شده، بحث‌های بسیاری را در رسانه‌های مختلف به راه انداخته و چهره‌های سرشناسی به تمجید آن پرداختند». پل استر یکی از چهره‌هایی است که درباره این کتاب نظر داده و گفته و با شواهدی که کاتللی ارائه کرده سخت است که حق را به او ندهیم.

با این حال بررسی کاتللی درباره مرگ کامو مخالفانی هم داشته که به نقد اثر او پرداخته‌اند. برای مثال آلیسون فینچ، استاد ادبیات فرانسه دانشگاه کمبریج، درباره این موضوع گفته: «ازجمله طرفداران نظریه قتل کامو: یک نویسنده و فیلم‌نامه‌نویسِ بسیار خیال‌پرداز (پل استر)، یک نویسنده و مترجم که رژیم کمونیستی آزارش داده بود و حق دارد از سران شوروی متنفر باشد (یان زابرانا) و بالاخره ژاک ورژس، وکیل بحث‌برانگیزی که البته از مبارزان استقلال الجزایر که به دست فرانسوی‌ها شکنجه شده بودند دفاع کرد اما شهرتش بیش از هر چیز از بابت دفاعیه‌های جنجالی‌اش است. گرچه او وکالتش را کرده، می‌توان گفت که بیشتر فعال مدنی است تا مفسری قابل اعتماد». او همچنین به همدستی فرانسوی‌ها در قتل کامو نیز با تردید و انکار نگاه می‌کند و می‌گوید نمی‌تواند چنین چیزی را باور کند. کسان دیگری نیز فرضیه قتل کامو را رد کرده یا با تردید با آن روبه‌رو شده‌اند با این حال کتاب کاتللی اثری است که پرسش‌هایی را درباره مرگ یکی از مهم‌ترین روشنفکران نیمه قرن بیستم مطرح می‌کند.

مترجم کتاب در پایان کتاب، مصاحبه‌ای با کاتللی هم ضمیمه کرده که در آن او توضیحاتی درباره محتوای اثرش داده است. او در بخشی از این مصاحبه می‌گوید از وقتی با آثار کامو آشنا شده و تعهد او به سیاست در عصر خودش را دیده، همیشه این احساس را داشته که مرگ کامو نه ثمره قضا و قدر بلکه برنامه‌ریزی‌شده بوده است. او به تأثیرگذاری کامو در سطحی جهانی اشاره کرده و گفته: «حقیقتا آن زمان سخنان کامو در سرتاسر جهان شنیده می‌شد و موضع‌گیری‌هایش تهدید مداومی برای قدرت‌های مختلف در حکومت‌های توتالیتر و نیز دموکراسی‌های غربی بود. حمایتش از قیام شوروی اصلا به مذاق سران شوروی خوش نیامد. حالا بگذریم از اینکه او از پاسترناک حمایت کرده بود تا جایزه نوبل را دریافت کند. بنابراین فکر می‌کنم کاگ‌ب طرح حذف او را برنامه‌ریزی کرده بود، اگرچه اتفاقی که واقعا باعث شد این طرح به مرحله اجرا درآید، سفر خروشچف به پاریس در مارس ۱۹۶۰ بود: درواقع دولت‌های فرانسه و شوروی می‌خواستند به زیان ایالات متحد به هم نزدیک شوند. فراموش نکنیم که در سال ۱۹۶۶، فشار مخفیانه سران شوروی حتی دوگل را متقاعد کرده بود که از ناتو خارج شود. دولت‌های فرانسه و شوروی و نیز حزب کمونیست فرانسه چندین ماه برای بازدید باشکوه رهبر شوروی از فرانسه تدارک بسیار دیده بودند. این سفر به شکلی باورنکردنی طولانی بود و از ۲۳ مارس تا ۴ آوریل ۱۹۶۰، یعنی ۱۱ روز به درازا انجامید: یک گردش واقعی در سرزمین فرانسه بود که می‌بایست دوستی فرانسه و اتحاد جماهیر شوروی را به هم پیوند می‌داد. پس به این بهانه هیچ صدای مخالفی نباید بلند می‌شد».

در بخشی از پیشگفتار این کتاب می‌خوانیم: «آلبر کامو مردی بود آزاد و سرکش و خطرناک. خطرناک برای قدرت، برای هر قدرتی که او نزدیکی ذاتی آن به استبداد و افراط‌کاری و بیدادگری را افشا می‌کرد. خطرناک برای وجدان‌های گناهکارِ فرانسوی‌ها و شورشیان الجزایری و همدستان سابق نازی‌ها در جنگ جهانی دوم و استالینیست‌ها؛ خطرناک برای اخلاق بورژوایی و برای جامعه روشنفکری. خطرناک بود چراکه می‌توانست همه‌چیز را تنها از دریچه ذهن انتقادی و صداقت راسخ و عشق مطلقش به انسان و کل زندگی ببیند. بسیار بودند آنها که از مرگ و سکوت ابدی‌اش سود می‌بردند: ملی‌گرایان فرانسوی که تمایلی به استقلال الجزایر نداشتند؛ افراطیون الجزایری که از میانه‌روی‌اش نسبت به سرنوشتِ فرانسوی‌های الجزایری‌تبار در صورت استقلال آزرده بودند؛ نیروهای ارتجاعی که در وجود او قهرمانِ مقاومت و چپ‌گرایی را می‌دیدند؛ استالینیست‌ها و اتحاد جماهیر شوروی که یورش خشونت‌بارشان به مجارستان سبب شده بود که او با شهامتی استثنایی به سمتشان یورش ببرد؛ دیکتاتورِ فاشیست اسپانیا که کامو با نقش‌آفرینی‌ها و سخنرانی‌های عمومی‌اش به‌مخالفت با او برمی‌خاست و همه‌جا رسوایش می‌کرد تا غرب حضورش را در نهادهای بین‌المللی نپذیرد. همواره دشوار بوده باور اینکه مرگ کامو نتیجه ساده یک سانحه رانندگی معمولی بوده باشد. دست تقدیر تصادفا علیه یک مرد توطئه نمی‌کند: مردان دیگری به راحتی آب‌خوردن می‌توانند این کار را بکنند».

مرگ کامو/ جووانی کاتللی/ ترجمه ابوالفضل الله‌دادی/ نشر نو